

تا چون چند عالم به معنی تا چند عالم و حرف نقلی و در فعل مقدر بود که بعد
 تا اید مثال تا من ازین سفر معاودت کنم شما بجای می خواهید رفت یعنی
 تا من ازین سفر معاودت نکم و افرین و رحمت خدا و لعنت حق
 و مثل آن بتقدیر بر تو باد و درست اید چون افرین ای صنم سیما به معنی
 افرین بر تو باد ای صنم سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی
 بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت
 عجب کاری کرده که سلطان زمین ترا می بوسد بجای لعنت حق
 بر تو باد و هیچ بتقدیر نمی گویم و شنیدیم بلکه در جواب هر فعل بتقدیر نقلی
 ان فعل اید مثال سوال شما اینوقت چیزی می خواهید که بگو شد جواب قید هیچ
 یعنی هیچ نمی گویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قید هیچ یعنی هیچ نشنیدیم
 شما از بنده چیزی نمی خواهید جواب قید هیچ یعنی هیچ نمی خواهم و غیر

ای دل که میجانف می ایدیع ببل بهار مد خوش روزگار تو بیت
جهان ناپایداریست ای برادر نه من مانم نه توانی ماه و خورشید مانی و ماند
مقدرست اگر چنین گویندم صحیح بودع نه توانی من فی ماه و خورشید
هم و ماند مقدر است و به تقدیم ضمیرم درست ایدیع نه او ماند نه توانم
در یا مانی و مانم مقدرست و درم و ابراست تقدیر این محاس بعد
هو با بسد و این اصطلاح است در سر شما سلامت تقدیر با در اول سلامت
و تقدیر با در آخر است یعنی سر شما سلامت با در وجه کار مقدرست
مثل باران یعنی باران و بار در سرت در گردنت مقدرست سرت
در گردنت یعنی سرت در گردنت بادمی اید و کس و خورشید و مثال آن
بتقدیر پاره می کنم و کس خورشید و مثال آن بتقدیر کریم مستعمل است
و نکاتو بتقدیر دار یا صاحب بود مانند نکاتو دار صاحب نکاتو و چند بتقدیر

تا چون

وَلَا قَوْلًا إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَبِالرَّسُولِ الرَّوَّافِ عَلِيٍّ
 جميع مناوی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند

دادن به تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر تو در ابرو چو
 مقدر بیداری و نظایر آن بیداری است که اگر کسی بگوید از زنده بیدار بخیزد ام دیگر

بگوید ایا هر چه مثل آن مانند چوب و چو چو چو چو گوید و چه چو
 و چه دیدی که بیدار بخیزد و که از زنده بیدار بخیزد مقدر است بعد از همه لفظها که

رخبیده مقدر بود و بعد چو سگد که از زنده بیدار بخیزد مقدر بود و بعد چو سگد
 که از زنده بیدار بخیزد مقدر است و بعد بیداری نیز و هر چه مثل آن و در کجا و قتی که از

کسی پرسند بودن او را هر گاه دو چار شود بودید مقدر بابت یعنی کجا
 بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکنند درین مقام می روید یا خواهید
 رفت مقدر است یعنی کجا می روید یا خواهد رفت و بعد از کجا وقت دو چار

بجای حرف نفل بتقدیر انکار چیزی بود که از زبان کسی برآید مثل امروز

ملا زمان کسی برای سیر و زیارت خواهند رفت جواب قبده خیر یعنی

ای قبده خیر است درین که نروم و همچنین چرا و کجا از کجا و کرا و من و تو

و شما و این و او و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خواندن

و عبث و چه عجب تو و خدا و من و خدا و تو و مسری با من و من و

دعای شائری و بی آب آب و ای فلانی و اسم الله و انشا الله و اگر خدا

راست آرد و باید دید و چه می شود و صبح شود یا افتاب برآید و من

و این کار کنم و صبح و شب و فردا و دیر و زود و امروز و همین خواهی کرد و

چنین خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی

و بگو چه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا و بار و روزه و خبر و این وقت و

همین وقت و چه وقت و کی و سپید کن و استغفر الله و کلا حول

و کلا

و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و هر چه مثل این اجمعه مع قدر باشد
 اسمیه یا بعد یا فعلیه متضمن استعجاب مثل زید میگوید عمر که من
 ترا آدم نمیدانم عمر میگوید خداوندی است که تو مرا آدم نمی دانی
 یا سبحان الله تو و مرا آدم نمی دانی یا سبحان الله تو و مرا آدم ندانی یا قدرت
 خدا که تو این حرف بزبان آری یا خدائی است که من این نامی
 شنوم و نفسی نمی کشم یا خاموشم و بعد عبث فعلی معده بود مثال زید
 میگوید از بکر عدم موسیقی یاد میگیرم عمر میگوید عبث یعنی یاد نمی گیری
 یا این کار میکنی چنانچه حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی معده
 بود استعجاب وقتیکه از کسی فعل صدور یابد و درین فعل شرط است که
 که یازیده از طاقت آن شخص فاعل باشد یا حذف طبع و عادت او
 مثلاً زید عادت ندارد که نرود و عمر باید و بیکروز خلاف عادت دارد

با کسی ابید و عبارت مرادفان و بعد کرا فعلی مقدر بود ما فی بود
 یا مضارع مثال زید میگوید که فردا اورا می کشم عمر و میگوید کرا یعنی کرا می کشی
 یا خواهی کشت یا زید میگوید که در روز چوب کشید عشق و عمر میگوید کرا یعنی کرا
 زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی که از زبان
 غیر براید مقدر است مثال زید عمر و میگوید عجب بابای ابی مروت بوده
 عمر می گوید من یعنی بابای ابی مروت بوده ام مثال دیگر عمر و میگوید من
 از زندگی تنگ آمده ام زید می گوید برادر تو یعنی تو از زندگی تنگ آمده ام
 مثال دیگر زید می گوید که مگر سخت عداوت با تو دار و شما هم در حتم
 تو ما شد مثال زید می گوید این پسره مرا حیران کرده است عمر می گوید
 این یعنی این پسره ترا حیران کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر
 مثال پناه بخدا ازین پسره یعنی پناه بخدا می برم ازین پسره و بعد خداوند
 و سبحان الله

موافق آنچه سایل گوید مثال عمر از زید می پرسد هیچ شنیدی که بگرشته
 زید می گوید بل یعنی بلی بگرشته شد و آب آب و نظایر آن چون
 آتش آتش به تقدیر استغاث و امید موکیر یا صیغه ماضی بعد
 استغاث مانند بیارید بیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور
 با حرف رابط نیز مثال آب آب یعنی ای دوستان بیارید
 بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم و
 آتش آتش است و می تواند بود که بعد هر اب می خواهم مقدر کرده
 آید چون آب آب بجای اب می خواهم آب می خواهم و بعد آتش
 به تنم در گرفت مقدر نموده شد مانند آتش آتش بجای آتش
 به تنم در گرفت آتش به تنم در گرفت و بعد اب یا آتش تقدیر
 بیارید و می خواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی می گوید

منزل عمر و شروع مسکوید چه عجب یعنی چه عجب که این جا آمده چه مخالف
طبع و عادت کار کرده با آنکه عمر و همیشه از نام زید می ترسد و وقتی
برای مقابله بر می خیزد این وقت اگر بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب
که زیاده از خود کار میکنی و در تو و خدا استفهام انکاری است
مثال تو و خدا یعنی توانی و خدا من این کاره نیستم و در من و خدا که
در روغ نمی گویم یا راست می گویم یا که راست می گویم و هر چه مرادفان است
مثال من و خدا که فدای مرد خوبی و استثنائی درستی است یعنی من و خدا
که در روغ نمی گویم یا راست می گویم فدای چنین است تو هم سری با من
و من و عوای شاعری به تقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب
ای یعنی سبحان الله تو این خیال و من و این دعوی ان از سر تو زیاده
است و این از دل من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیم

از عمر می پرسد که شنیده ام که فردا بکابل می روی یا خواهی رفت عمر میگوید
انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست ارد یعنی انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت
این است مطابقت در لفظ شمال بر طابقت در معنی از عمر می پرسد
که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برو عمر می گویند انشاء الله
یا اگر خدا راست ارد و بجای انشاء الله میروم یا خواهم رفت این مثال صنف
مصارع مشکلم بود حاله بیان کنم مثال مصراع حاضر زید عمرو میگوید خاوند
من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم همی دست خواهم بود
عمر میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست ارد یعنی انشاء الله
یا اگر خدا راست ارد بدولت می روی یا خواهی رسید یا صاحب
مال می شوی یا خواهی گسدا این است مطابقت در معنی مثال
مصارع غایب زید عمرو می گوید پرسن هیچ میدانی که

اب مدنی اینکه اب بیاید یا آب می خواهم یا در وقت شدت سرما
 فریادمی کند آتش یعنی آتش بیاید یا آتش می خواهم درین هر دو
 مقام با آب آب تقدیر می خواهم بعد از آب و با آتش آتش تقدیر
 بیاید بعد از آتش درست آید و بعد از آتش و آتشانی و آتشانی
 زید و آریاه تو کجائی مقدر است مانند آبی آتشانی بجای آبی آتشانی
 تو کجائی باشد بعد از آتش آتش بر فعلی باشد برای اجازت طلب
 مثلا زید از عمری پرسید که اگر خصمت دهی تا شای بره و آب روان
 را می خواهم عمر می گوید بسم الله یعنی بسم الله برود تا شای سبز و آب بکشد
 و ان شاء الله و اگر خدا راست آرد بتقدیر مضارع مشکلم و حافظ علی
 بعد از در جواب سایدی که سوال کنان از فعلی و لیکن صیغه مقدر و آ
 کان لفظاً از معنی مطابق آنچه شخص دیگر گوید خواهد بود مثلا زید

یعنی چه میگوید حاضر میروم و صبح شود یا افتاب برآید هر دو موجب تقدیر معنی
هر چه تو میگوئی میکنم باشد یا فهمیده خواهد شد باشد شمال زید نیم شب بعد
میگوید که پیش بگر رفتن تو ضرور است کی خواهی رفت زید میگوید که صبح
یا افتاب برآید یعنی صبح شود یا افتاب برآید میروم یا فهمیده خواهد شد
و صبح و شام موجب تقدیر فعل استقبال و ماضی بود و فردا مخصوص به استقبال و دیروز
مخصوص ماضی شمال زید از عمری پرسید پیش بگر کی خواهی رفت یا زید بود
می گوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم و همچنین حال شام
یا زید پرسید که نزدیک چه وقت خواهی رفت عمر میگوید فردا یعنی فردا
خواهم رفت یا زید از عمری پرسید نزدیک کی رفته بودی عمر میگوید دیروز
یعنی دیروز رفته بودم و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال استقبال
به تقدیر فعلی صبح باشد مثلاً زید از عمری پرسید نزدیک چه وقت رفته بودی

فاضل می شود یا نمی شود یا خواهد شد یا نخواهد شد عمر می گوید از شانه
یا اگر خدا راست است از دینش الله یا اگر خدا راست است از فاضل
می شود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود
یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مراد آن
باشد و همچنین بعد به بنیم درست است این مثلا زید از عمر می پرسد که حال هم از او
شیر از خاطر دوری زید می گوید باید دید یا به بنیم یعنی باید دید چه می شود یا
چه خواهد شد یا به بنیم چه می شود یا چه خواهد شد یا چه ظهور خواهد
در اینجا تقدیر صفت مضارعی که بر زمان حال و ال بود به از مضارع و ال بر زمان
ستقبل باشد و بعد چه می شود کار که میفرمانی میکنم یا خدمتی که
ارث و میکنی بجای ارم مقدر بود مثال زید بعبر میگوید اگر رنجی بگذران
سرف نرسد فرور به بیت النختم قدم نخبه باید فرود عمر میگوید چه می شود

ام عمر می گوید از فلانی یا از زید یا از و عین از و خجسته یا عجب دارم که از و
 خجسته فعل مذکور را بجا برای استفهام مذکور شود و همچنین باسن
 و با تو و با فلانی و بکه و با که مثال عمر می گوید که بگردشمنی باسن دارد زید
 می گوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد با عجب دارم که با تو دشمنی دارد
 و بالفظ با فلانی همین حال است و با که و بکه بزرگی استفهام است برای
 اظهار شکفت نسبت مثال زید می گوید که عمر با و دشمنی دارد و بکه
 می پرسد با که یعنی با که دشمنی دارم و هم چنین حال بکه و بکه چه طور با
 این لفظ تقدیر سوال بود از حال شخص و فعل او یا سوال از هر امری تقدیر
 عبارت مثال زید راه می رود و می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور است
 یا زید برای کاری برو و هر گاه برگردد می پرسد چه طور به تقدیر
 کامیاب یا مایوس یا اینکه زید می گوید عمر که بگردشمنی باسن دارد است

یاگی میروی یاگی خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفت بودم

یا میروم یا خواهم رفت و بعد من و اینکار کنم خدا نکند مقرب باشد و با چنین

خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت دارم یعنی قدرت

داری که چنین خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ

چنین که فعل آن به تقدیر قدرت بود هر چه چنین است بگو چنین که بر است

استفهام امید و اینکار همه بمنزله چنین باشد و از تو و از من و از

فلانی زید باشد یا عمر و تقدیر فعل مذکور یا اظهار شکفت از فعلی

با آن فعل بود شد زید بگوید که عمر از من زنجیده است بگو بگوید از تو

یعنی از تو زنجیده است یا عجب دارم که از تو زنجیده است مثال دیگر عمر زید

می گوید که بگر از تو زنجیده است عمر می گوید از من یعنی از من زنجیده است

یا عجب دارم که از من زنجیده است مثال دیگر زید می گوید که از بگر زنجیده

باور به معنی باورکننده و همچنین روزه به معنی روزه دارنده و خبر
 بمعنی خبردارنده بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و کی پیش
 که در جواب کلام کونیه با سگ که فعلی از بیان سخن ترا و سخن نماید مثلا
 زید عجمی گوید که خانه بگری روم عمری گوید این وقت یعنی این وقت
 می روی یا همین وقت یعنی همین وقت می روی و اگر بگوید که نزدیک
 خواهم رفت عمر بگوید که یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت
 خواهی رفت یا گوید پیش شخصی می روم عمر و پرسید پیش کی یعنی پیش خواهی
 رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله
 العلی العظیم بتقدیر براد است از فعلی بود مانند اینکه زید از عمر
 می پرسد که شنیده ام که خانه بگری شراب خوردی عمر می گوید استغفر الله
 یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة الا بالله است و بالله

عبر پس چه طور یعنی چه طور گذشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا
به تقدیر فعل بود که فاعلان ذکر کنند مثال اینجا زید در خانه عمری گوید
که امشب هنگام رقص و سرود کرم باید داشتت عمری پرسد اینجا
یعنی اینجا هنگام رقص و سرود باید داشت مثال اینجا زید عمری گوید
میخواهم که امشب در منزل بگردم برای خواندن طلب کنم عمری پرسد
اینجا یعنی اینجا مظهر را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر
از زید می پرسد که منزل بگرد و خاله هر دو خالیت اینجا بمانم یا اینجا
زید میگوید اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید که اینجا یعنی اینجا بمان اینجا
مراد از منزل بگردست که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خاله
است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غایب باشد و هر چه در
قابل اشاره بود در باورد در ذره و خبر تقدیر کنند و در نثره باشند

می خواهم که یکجا من و نوشتب بروند آری همین جا باشد ترا
 بر نفس عدیه سلام یعنی ترا بان جناب که همینجا باشد و همین
 تقدیر باقی و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثال جواب سوال
 قیام شخص چون سوال زیبا ستاده شد از عمر جواب بل یعنی بل
 زیبا ستاده شد هر چند مثال بجمیع بعد بلی مقدر کرد و سپس
 ازین مذکور شده در اینجا برای توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود است
 تکرار بعین امر و بعضی ها ذکر فاعل در میان آید و فعل مقدر شود
 مثلاً زیبا از عمری پرسد که استاده بود عمر جواب میدهد که بگر
 یعنی بگر استاده بود یا اینکه پرسد چه چیز کم کرده عمر میگوید قلم واسطه
 یعنی قلم واسطه کم کرده ام و بر و بعضی تو بر و بعد از این عبارت مقدر
 بود که معنی آن همین عبارت مذکور بعد از این باشد و شرط است که کاف

و یا رسول یا علی و یا امام و هر چه مثل ان بتقدیر تو کجائی یا بتقدیر غیر او
 بر کس و هر چه مراد فلان بود شد زید می گوید یا علی یا هر می شود زید
 فریادرسی می خواهد و قاعده است که اوستی در وقتیکه مصیبتی پیش
 می آید ادرسی می خواهد و گاهی بعد منادی زینو مقدر بود مثال
 یا زید یعنی زید یا زینو و کلمات موضوع و مقدر برای قسم خوردن
 بتقدیر صغیر مضارع و ماضی و امر بود مثال شما ویروز زید رفتید
 یا زفتی جواب چنان رفتیم بمقتضی علی علیه السلام یعنی مقتضی علی
 علیه السلام که رفتیم مثال فعل مضارع شما امروز زید
 می رود یا نمی رود یا خواهد رفت یا نخواهد رفت
 جواب چنان می روم یا چنان نخواهم رفت بعلی ابن ابی طالب
 سلام الله علیه یعنی بعلی که می روم یا نخواهم رفت مثال است

باز خواه و دیده و نشنیده شده و از موه شده و ناخواندنی
 و بیک ملازمان سامی قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان و بیستم
 و بجان شما و هر چه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شده و
 از دو هزار آدم پیش نبود و بگویش گذارده شده و چون سرو
 در قامت و بر سر گذاشته و در کور با و و نجانه می روم و فرودید
 و پیش کشیده شده و پاسبان شده و همچنین پاسبان و بهتر ازین
 و نیاز کتر ازین و به ننگ پرورده شده و بغیر پرورده شده و دست
 بر سر زده بوده است و اگر در او چه خدمت مخدوف شود مثال آن
 خدا خواهد و صفهان می روم یعنی اگر خدا خواهد با صفهان می روم تمام
 قلمرو ایران تبصره در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر
 خدمت نشدم شب گردیم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر

بیان مقدم این عبارت ازید مانند زای شاه دالاجاه که نظیرش
در عالم نیست و هر چه مثل زای همین حال دارد و لفظ سرگذشته
و هر چه بدتر و هر چه زودتر و هر چه تمامتر و هر چه کاملتر و خدا بیا مرز و باز
خواه و سرنوشت و بازخواست و دیده و شنیده و از نموده و ما خوان
و مرکز زبان و خدا هم چه جهان شما و هر چه بیشتر با کت و کتی هزار
و در هزار آدم بیش نبود و گوش گذار و سر و قامت و سرگذشت و
هر چه مثل آن و در کور و خانه میروم و فرزندش و سرش و پاست
و پابند و با زین و با زنگ ازین و نمک پرور و نمک پرور و نمک پرور
و هر چه مثل آن چون غم پرور تا آخر و بر سرزدن در اصل از سرگذشته
و هر چه بدتر است یا هر چه کامل تر است و خدا بیا مرز و
و بازخواست شده و در نوشته شده و بازخواست مثل

باز خواه

نه مردی و بر کور نغزین کنند مثال حذف طایفه خاصیت و ادراغ
 جانشین مصطفی را گفته اند صاحب تبع و سر شمشیر خدا را گفته اند
 یعنی دشمنان محذوف چنان چنین و همان و همین در تحت برگشت
 واضح گفته لا حاجة الی التکرار و حذف بعد ضمیر و لفظ
 خوشترن و ارجیای غیر ذوی العقول نیز و ابوابی العلم
 عند الله مثال اسپش خیریم یعنی اسپش را همچنین اسپ
 و اسپم و زربلانی و ادم و یک قبای اطلاق و گرفتیم خوشترن
 کبشتن و ادم و این مکروه است و فرق در مقدار و محذوف است
 که مقدرات مستعمل صغیر و کبر است و محذوف یا برای فصاحت
 باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوف مشهور و وجود و انرا هر کس دانند
 و بعضی غیر مشهور و ان بی انکه دیگری کنوید معلوم نکرد و محذوف

خدمت نشدم چه شد تب کرده بودم و از لفظ غالب این است
مخزوف بود شمال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب
اینست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یای تروید هم در حرف اول
اکثر جا مخزوف کرد و شمال رفتن نزد زید ضرور است شمار بود
باین بروم هر دو برابر است جایکه شعرا فاعل مخزوف نمایند
فعل مذکور دلالت نماید بر دو چیز یا بر حذف قضا و قدر یا بر حذف
خلق و طایفه خاص شمال عرفی علیه الرحمة بیت تا مجمع امکان و
وجودت ننویسند مورد متعین نشد اطلاق اعم را لمخزوف
انروز که این نازها دارا بتو دادند این خواری و این خست دلی
روزی باشد در هر دو مشوق قضا و قدر فاعل اند شمال حذف
خلق سعدی فرمایند بیت چنان ز می که و کثرت تجسین کنند

سوختن همه اکثرت را در اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و
استعاره و کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو
چیز خواه حقیقت باشد خواه نعت از بی ثبوت است که آنچه در نعت
یا چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که متغایر باشند و هر چه در حقیقت
مشترک در نعت متغایر مثال این رسیمان در درازی مثل این ^{خط}
در رسیمان و خط هر دو در درازی مثل این خط است و رسیمان و خط
هر دو در درازی که نعت مشابه یکدیگرند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر
چه خط خط است و رسیمان جسم خط عین جسم چگونه میتواند در خط مثال
اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است و
سیاه و سفید هر دو مابین هم اند و نعت و شریک یکدیگر اند و در
حقیقت یعنی هر دو با سلسله اند یا چیزی دیگر و اگر در چیزی در هر دو مابین

مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بنی اراده که قائل موج هفتم

در علم بیان بیان نزد اهل بلاغت عبارت است از ذکر لفظی

دلالت کند بر معنی غیر و وضع واضح بی واسطه و بوسه کلمات است

لزوم واقع در معنی موضوع چون طویل انجام و بمعنی طویل التفات

نجا و بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قدامت

ظاهر است که نجا و حسب وضع بند شمشیر است و اطلاق بر قدر از رو

لزوم اینجا دلالت نجا و بی واسطه بود حال ذکر کثیر چیزی را که

بواسطه دلالت کند و آن کثیر المراد بمعنی همان دوست کثیر

حسب وضع زیاده در مراد بمعنی خاکستر است و اطلاق آن

بر همان دوست از روی لزوم باشد چه همان دوستی را کثرت

طنج مازوم بود و کثرت طنج را کثرت است پس سوختن و کثرت

سوختن

بانست مثل افتاب با ماه یا تغایر در عمر و زید از روی تشخص
 قبول کنیم و گویم که حقیقت زید من حیث انه زید و رای حقیقت
 عورت من حیث انه عورت همچنین میتوان گفت این پارچه سرخ که
 جزویست از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن
 در این صورت این خبر و غیر آن جزو باشد و حق است که تشبیه
 قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمی کنند بلکه داخل افاده
 بدیهیات ازین چه فایده که این خانه کوچک مثل آن خانه کوچک است
 یا فیل زید مثل فیل عمر راه می رود یا این کرده نان مثل آن کرده
 نان است درین مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال یا بدین معنی هیچ
 چیز این خانه از آن خانه و این فیل از آن فیل و این نان
 از آن نان تغایر ندارد و هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل